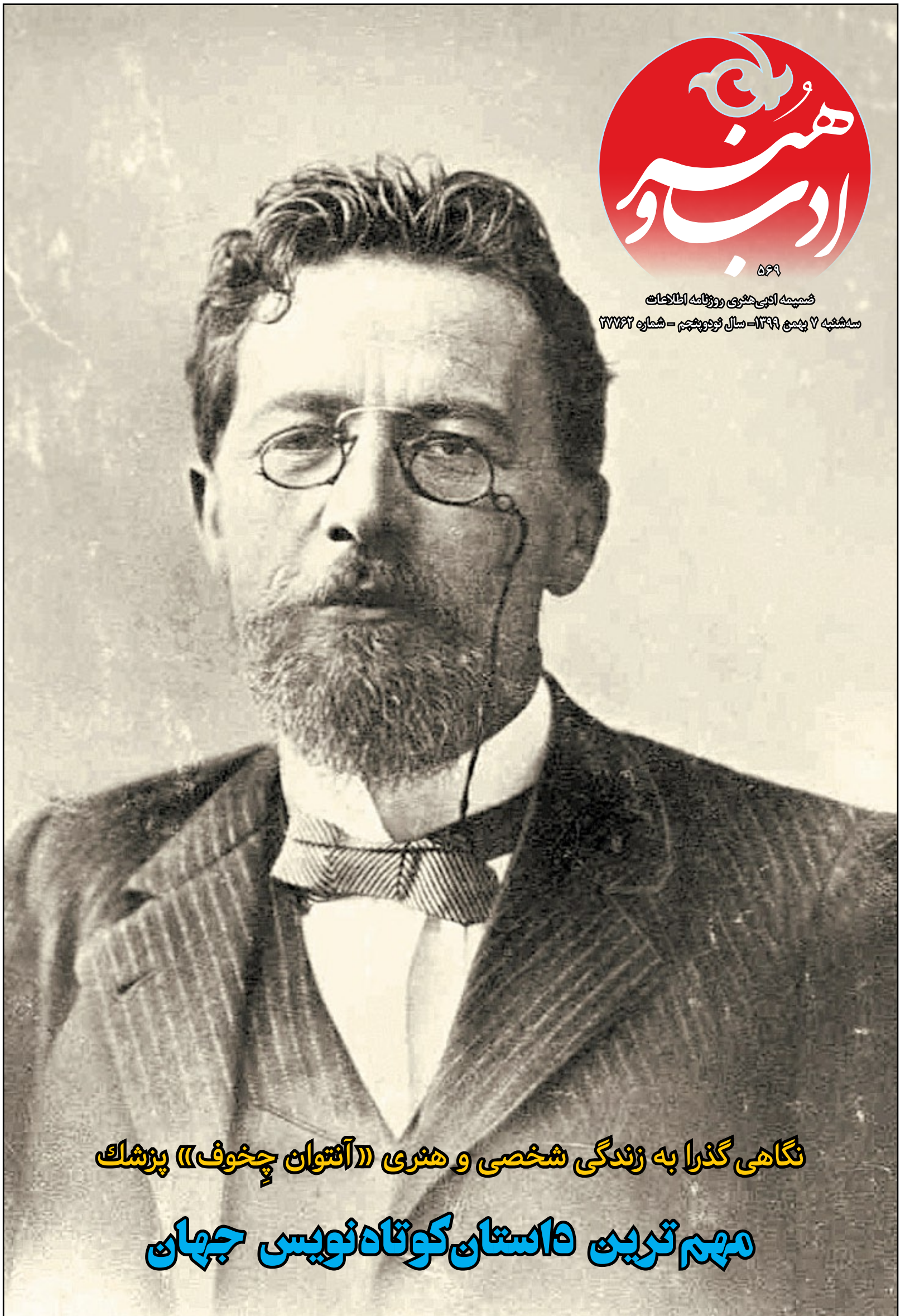




۵۶۹
مجموعه ادبی هنری روزنامه اطلاعات
سده ششم ۷ بهمن ۱۳۹۹ - سال نود و پنجم - شماره ۲۷۷۶۲



نگاهی گذرا به زندگی شخصی و هنری «آنتوان چخوف» پزشک

مهم ترین داستان کوتاه نویسی جهان



• سعید ضیاء

نکاهی گذرا به زندگی شخصی و هنری «آنتوان چخوف» پزشک

مهم‌ترین داستان کوتاه‌نویس جهان

برادرم، روبرو، اولیس... به نوشتن بی‌وقفه داستان و طنز در مجله‌های فکاهی مشغول بود و از درآمد حاصل از آن، زندگی مادر و خواهر و برادرانش را تأمین می‌کرد. چخوف در سال ۱۸۸۴ به عنوان پزشک فارغ‌التحصیل شد و در شهر واسکرسنسک، نزدیک مسکو، به طبابت پرداخت. اولین مجموعه داستان‌های نام قصه‌های ملیامن در همین سال منتشر شد و اولین نقدها درباره او نوشته شد. در دسامبر همین سال، هنگامی که چخوف ۲۴ ساله بود، اولین خلط‌های خونی که نشان از بیماری مهلک سل داشت، در او مشاهده شد. چخوف بعد از پایان تحصیلاتش در رشته پزشکی، به‌طور حرفه‌ای به داستان‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی روی آورد. در ۱۸۸۵ همکاری خود را با روزنامه پترزبورگ آغاز کرد. در سپتامبر قرار بر نمایشنامه او به نام «در جاده بزرگ» به روی صحنه بروید که کمیته سانسور از اجرای آن جلوگیری کرد. مجموعه داستان‌های «گل‌باغالی» او در ژانویه سال بعد منتشر شد. در فوریه همین سال (۱۸۸۶) با آ. سووورین سردبیر روزنامه عصر جدید آشنا شد و داستان‌های مراسم تدفین، دشمن، و... در این روزنامه با نام اصلی چخوف منتشر شد. در همین زمان بود که بیماری سل او شدت گرفت و او در آوریل ۱۸۸۷ به تاگانروک و کوه‌های مقدس رفت و در تابستان در باپکینا اقامت گزید. در اوت همین سال، مجموعه «در گرگ‌ومیش» او منتشر شد و در اکتبر نمایشنامه بلندش با نام «ایوانف» در تئاتر کورش مسکو به روی صحنه رفت که استقبال خوبی از آن نشد.

مرگ چخوف

چخوف در ۱۶ ژوئن ۱۹۰۴ به همراه همسرش «اولگا کنیپر» برای معالجه به آلمان و استراحتگاه بادن ویلر رفت. در این استراحتگاه، حال او بهتر می‌شود، اما این بهبودی زیاد طول نمی‌کشد و روز به روز حال او وخیم‌تر می‌شود. اولگا کنیپر در خاطرات خود شرح دقیقی از روزها و آخرین ساعات زندگی چخوف نوشته است. ساعت ۱۱ شب، حال چخوف وخیم می‌شود و اولگا پزشک معالج او دکتر شورر را خبر می‌کند. اولگا در خاطراتش می‌نویسد: «دکتر او را آرام کرد. سرنگی برداشت و کامفور تزریق کرد. و بعد دستور نوشیدنی داد. آنتوان یک گلیاس پر برداشت. مزمره کرد و لیخن‌دی به من زد و گفت: «خیلی وقت است این نوشیدنی را نخورده‌ام.» و آن را لاجرم سر کشید.

آنگاه به آرامی به طرف چپ دراز کشید و من فقط توانستم به سویش بدوم و رویش خم شوم و صدایش کنم. اما او دیگر نفس نمی‌کشید. مانند کودک‌کی آرام به خواب رفته بود. و این ساعات اولیه روز ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۴ بود.

تشییع جنازه چخوف، یک هفته پس از مرگ او در مسکو برگزار شد. ماکسیم گورکی که در این مراسم حضور داشت، بعدها به دقت، جریان برگزاری مراسم را توصیف کرد. جمعیت زیادی در مراسم خاکسپاری حضور داشتند و تعداد مشایعت کنندگان به حدی بود که عبور و مرور در خیابان‌های مسکو مختل شد. علاوه بر نویسندگان و روشنفکران زیادی که در مراسم حضور داشتند، حضور مردم عادی نیز چشمگیر بود. پیکر چخوف سرانجام در گورستان صومعه نووو-دوچی در شهر مسکو به خاک سپرده شد.



محل تولد چخوف

«آنتوان پاولوویچ چخوف» (۲۹ ژانویه ۱۸۶۰ - ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۴)، داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس برجسته روس است که در زمان حیاتش، بیش از ۷۰۰ اثر ادبی آفرید. او را مهم‌ترین داستان کوتاه‌نویس جهان برمی‌شمارند. در زمینه نمایش‌نامه‌نویسی نیز آثار برجسته‌ای از خود به جا گذاشته است و وی را پس از شکسپیر، بزرگترین نمایشنامه‌نویس می‌دانند.

تولد و دوران کودکی

چخوف در ۲۹ ژانویه ۱۸۶۰ در شهر تاگانروک در جنوب روسیه، شمال قفقاز، در ساحل دریای آزوف به دنیا آمد (خانه‌ای که در تصویر بالا مشاهده می‌کنید). پدر بزرگ پدری اش در ملک کنت چرتکف، مالک استان وارنسکایا، سرف بود. او توانست آزادی خود و خانواده خود را بخرد. پدرش مغازه خواربار فروشی داشت.



آنتوان چخوف در کودکی

او مرد مذهبی خشنی بود و فرزندانش را تنبیه بدنی می‌کرد. روزهای یکشنبه پسرانش را (که ۵ پسر بودند و آنتوان دومین آنها) مجبور می‌کرد به کلیسا بروند و در گروه همسرایی که خودش تشکیل داده بود، آواز بخوانند. اگر اندکی ابراز نارضایتی می‌کردند، آنها را با چوب تنبیه می‌کرد. همچنین آنها را در ساعاتی طولانی، حتی در زمستان‌های سرد، در مغازه‌اش به کار می‌گرفت.

آنتوان در ۱۸۶۷ در هفت سالگی، تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه دینی یونانی آغاز کرد، اما دو سال بعد در کلاس اول مدرسه عادی، به تحصیل خود ادامه داد. پدر چخوف، شیفته موسیقی بود و همین شیفتگی، او را از داد و ستد بازداشت و به ورزشکستگی کشاند و او در سال ۱۸۷۶ از ترس طلب کارانش به همراه خانواده به مسکو رفت و آنتوان تنها در تاگانروک باقی ماند تا تحصیلات دبیرستانی اش را به پایان ببرد. او در سال‌های پایانی تحصیلات متوسطه‌اش در تاگانروک به تئاتر می‌رفت و نخستین نمایشنامه خود را به نام «بی‌پدری» و بعدش کمدی «آواز مرغ بی‌دلیل نبود» را نوشت. در همین سال‌ها مجله غیررسمی و دست‌نویس الکن را نیز منتشر کرد که توسط برادرانش به مسکو هم برده می‌شد. برادر بزرگش، آلکساندر پاولوویچ چخوف، در سال ۱۸۷۶ به دانشگاه مسکو رفت و در رشته علوم طبیعی دانشکده ریاضی - فیزیک، مشغول تحصیل شد و در روزنامه‌های فکاهی مسکو و پترزبورگ داستان می‌نوشت. آنتوان نیز در ۱۸۷۹ تحصیلات ابتدایی را تمام کرد و به مسکو رفت و در رشته پزشکی در دانشگاه مسکو، مشغول تحصیل شد.

آغاز نویسندگی

چخوف در نیمه سال ۱۸۸۰ تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته پزشکی در دانشگاه مسکو آغاز کرد. در همین سال، نخستین مطلب او چاپ شد. برای همین این سال را مبدا تاریخی آغاز نویسندگی چخوف برمی‌شمارند. او در نامه‌ای به فیودور بایوشکوف می‌نویسد: «نخستین تکه ناچیزم در ۱۰ تا ۱۵ سطر در نشریه «دارگون فلاوی» در ماه مارس یا آوریل ۱۸۸۰ درج شد. اگر آدم بخواهد مدارا کند و این نوشته ناچیز را آغازی به حساب بیاورد، بنابر این سالگرد (بیست و پنج سال نویسندگی) من زودتر از ۱۹۰۵ فرا نخواهد رسید.»

آنچه چخوف به آن اشاره می‌کند، در واقع داستان کوتاهی است به نام «نامه ستیان ولادیمیریچ» آن، مالک اهل دُن، به همسایه دانشمندش دکتر فریدریخ» که در مجله ستجاقک شماره ۱۰ منتشر شد. او در سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۴ علاوه بر آموختن پزشکی در دانشگاه مسکو، با نام‌های مستعار می‌نوشت: آنتوشا چخوتنه، آدم کبدگندیده، برادر

۵۸



گنجینه آشنا

دکتر حسین الهی قمشه‌ای

نیایش‌های عطار

نیایش‌های زیر از عطار، بسیار لطیف و صمیمی و بلند و حکمت‌آموز است:

یا الّه العالمین در مانده‌ام

غرق خون بر خشک کشتی رانده‌ام

دست من گیر و مرا فریاد رس

دست بر سر داری همچون مگس

نفس من بگرفت سر تا پای من

گر نگیری دست من ای وای من

جانم آلوده است از بیهودگی

من ندارم طاقبت آلودگی

خلق ترسند از تو من ترسم ز خود

کز تو نیکو دیده‌ام وز خویش بد

اکنون بنگرید پرواز دعا را به بلندترین قله‌های همت

انسانی:

دُرّه‌ای دردم ده ای درمان من

ز آن که بی‌دردت بمیرد جان من

کفر کافر را و دین دیندار را

دُرّه‌ای دردت دل عطار را

یکی از دعاهایی که خداوند در قرآن به پیامبر و به همه

آدمیان آموخته، این است

که: «قل رب زدنی علما»؛ یعنی «بگو خدایا بر دانش من

بیفز» این دعاست که همه ما را مکلف می‌کند که به دنبال

دانش رویم و خود و همگان را از آن بهره‌مند کنیم.

به گفتار دانندگان راه جوی

به گیتی بگرد و به هر کس بگوی

«فردوسی»

بسیاری از دعاها چنین است که پس از دعا تازه کار آدمی

آغاز می‌شود تا شرایط استجابت آن دعا را فراهم کند. یکی

از دعاهای بدیع و بصیرت‌آفرین پیامبر اکرم این بوده است:

«رب ارنی الاشیاء کما هی؛ یعنی: خدایا چیزها را آنچنان که

هستند، به من نشان ده.»

ای خدا بنمای تو هر چیز را

آنچنان که هست در خدعه‌سرا

«مولانا»

از نفس این دعا معلوم می‌شود که پدیده‌ها آنچنان که

به ظاهر می‌بینیم نیست. شیخ محمود شراط برآورده شدن

این دعا را آن دانسته است که شخص به دنبال پیامبر به

معراج حقایق رود و آیات کبرای الهی را مشاهده کند و از

آن دو حرف کاف و نون که کونین، یعنی دو عالم جسمانی و

روحانی را آفریده است، بگذرد و در جوار قرب الهی بنشیند.

به نزدیکی یک کمان یا شاید نزدیک‌تر:

گذاری کن ز کاف و نون کونین

نشین بر قاف قرب «قاب قوسین»

دهد حق مر تو را هرج آن بخواهی

نمایندت همه اشیا کما هی

دعای بدیع زیر از نظامی، می‌تواند پایان این سخن

کوتاه در باب دعا باشد که آن نیز از نوع تعالی بخشیدن به

مورد دعاست:

احرام گرفته‌ام به کویت

لیک زنان به جستجویت

احرام‌شکن بسی است زنه‌ار

ز احرام شکستم نگه‌دار

چه بسیار آدمیان که به کعبه می‌روند و احرام می‌گیرند و

خودبینی و جدال و مرء و خودنگری را بر خود حرام می‌کنند،

اما چون از احرام بیرون می‌آیند، باز به همان سیرت و سنت

پیشین باز می‌گردند.

ادامه دارد



دلنوشته های آهان آهان دار

محبوب صالح علا

۱۲۸

همه می روند محبوب من!....

محبوب من! همه می روند، اما شما می روی می روی و می روی.... دیگر مرا به بازگرداندن شما امید نیست. که سالهاست من روی دست خودم مانده‌ام. همین دوست داشتن شما مرا به میانسانی رسانده است. در این سال‌های سربزیری، هرروز به کارگاه می روم. دل من کارگاه من است. هرروز آستین‌ها را بالا می‌زنم و در کارگاه مشغول دوست داشتن شما می‌شوم.



محبوب من! همه می‌روند. چطور است که شما می‌روید و می‌روید و می‌روید؟ آیا شما هم همان آبی را می‌نوشتید که شمعدانی‌های صورتی، یاس‌های سفید؟ بر شما همان نسیم می‌وزد که بر شاخه‌های بید مجنون؟ آیا شما به خانه می‌رسید، چنان که نامه‌ها ازدورها می‌رسند؟ اگر در همان روز نخست، در یک کوچه بن بست قرار می‌گذاشتیم، این همه دریدری نبود. روزگاری که خوشگذرانی، تکرار اسم شماست.

محبوب من! این همه سال گذشته، ولی همچنان نگاه شما به سقف اتاق چسبیده است.

محبوب من! همه زبان‌ها را گشتم. در هیچ زبانی اسمی برای فراتر از عاشق نیست.

محبوب من! غیاز من هیچکس نمی‌داند عاشق‌ها چگونه دلتنگ می‌شوند.

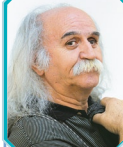
محبوب من! عاشقی، اوست که نگوید. بشنود، ببیند، ولی دم بر نیآورد. عاشق‌ها از طایفه لب فرو بستگان و خاموشان‌اند.

محبوب من! سلطانی پسری داشت دل‌داده و در نتیجه لب دوخته. لال می‌نمود. پس از سال‌ها روزی را با وزیران و کدیوران سلطان، عازم باغ و بوستان شدند. در باغی بلبل به چهچه و آواز عاشقانه بود. کسی با کمان بلبل را هدف گرفته، او را زد و انداخت.

پسر سلطان به ناگاه و بی‌اختیار آهی کشید و خطاب به بلبل گفت: ای بلبل جان! اگر خاموش بودی، آماج تیربلا نمی‌شدی. وزیران و کسان سلطان، صدای او را شنیدند. شادمان به قصر سلطان بازگشته، به سلطان مژده آوردند که فرزندان زبان گشود و سخن گفت. سلطان به پیر گفت: یا پسر، چنین است؟...

او خاموش ماند. دوباره و چندبار از او پرسیدند. اما یک کلمه از او نشنیدند. سلطان خشم گرفته، دستور داد پسر را فلک کردند. با تازیانه ضربه‌ها به کف پایش نواختند. باز او سخن نگفت. سلطان فرمود او را از فلک بازکنند و در سرداب تاریک بی آب و نان، زندانی کنند.

پسر در زندان رنج‌های خود، بی‌واژه به خویشان گفت: عاشق! اگر در باغ خاموش مانده بودی و با بلبل سخن نمی‌گفتی، این کتک‌ها نمی‌خوردی. که این کتک‌ها که می‌خوری و رنج‌ها که می‌کشی، نتیجه دهان گشودن و گفتن ناگفتنی‌هاست. پس محبوب من! این محنتی که می‌کشم از تنگی قفس کفران نعمتی است که در باغ کرده‌ام



حسن فرازمند

واکاوی سرنوشت واقعی رادیو در ایران - ۶۷

موسیقی یعنی عشق، محبت، دوستی

— همایون بهزادی (سرطالایی فوتبال ایران)، پرویز دهداری، نوربان و خیلی‌های دیگر، بهترین بودند. علی پروین را هم خیلی دوست دارم. کریمی، دایی، مهدوی کیا، زندی، کعبی. همه این بازیکنان، بهترین هستند. فراموش نکنید، علی دایی در زمان خودش بی نظیر بود.

*** با این بازیکنانی که نام بردید، باید پرسپولیسی باشید؟**

— نه، من طرفدار تیم خاصی در ایران نیستم. هر تیمی بهتر فوتبال بازی کند، طرفدار آن تیم هستم.

برگردیم به دنیای موسیقی

خبرنگار بعد از این مباحث، سراغ دلدادگی اصلی استاد گلپا رفته و از او می‌پرسد که تعریف موسیقی از نگاه شما چیست؟

— موسیقی یعنی عشق، محبت، دوستی و صمیمیت. البته این تعریف از نگاه من است.

*** اولین بار که آواز خواندید یادتان هست؟**

— اولین بار ۵ یا ۶ ساله بودم، ولی نخستین بار که به صورت رسمی آواز خواندم، در منزل استاد مرتضی محجوبی، پدر پیانوی ملی این مملکت بود. آن هم با ساز استاد علی تجویدی و ضرب استاد حسین تهرانی. آن زمان ۱۶ ساله بودم. یک آواز ابوعطا خواندم که هنوز نوار آن موجود است. در آن جمع، آقای رهی معیری و علی دشتی هم بودند.

*** نام خواننده محبوب تمام عمر استاد باید برای مردم جالب باشد؟**

— خواننده محبوب من در تمام عمر، استاد ادیب خوانساری بود.

*** در بین خوانندگان نسل امروز چی؟**

— هرکلی یک بویی دارد. در بین صداهای امروز هم آقایان شجریان، افشاری و اصفهانی. البته صدایی که خیلی دوستش داشتم و اکنون دیگر در میان ما نیست، ایرج بسطامی بود که در زلزله بم به دیار باقی شتافت.

*** در مورد موسیقی پاپ امروز ایران، چه نظری دارید؟**

— این هم یک سبک موسیقی است که اگر بر مبنای پایه و اساس درشتش پیش برود، خیلی زیباست. باید بگویم که وقتی مایکل جکسون می‌خواند، من لذت می‌برم.

*** آخر خط اکبر گلپایگانی کجاست؟**

— آخر خط من، همانطور که اول خطم با عشق شروع شد، با عشق تمام می‌شود. آخر خط من، در این بیت نهفته است:

به خدا قطع کند خصم اگر سر ز تنم به جهانی نهم ذره خاک وطنم

*** دغدغه امروزتان؟**

— هیچ دغدغه‌ای ندارم و منتظرم ببینم سرنوشت موسیقی ملی و کلاسیک این کشور به کجا می‌رسد؟ آیا باید باز هم بنشینم و بگویم ۳ ضربدر ۴ می‌شود ۱۲ یا این که می‌رویم دنبال خلاقیت؟!

*** برای خودتان چه آینده‌ای متصور هستید؟**

— این که سلامتی ام را حفظ کنم و جواب همه را با خوشرویی بدهم. دوست دارم تا آنجا که از دستم بر می‌آید، برای جوانان، بدون ذره‌ای چشمداشت مالی، قدم بردارم.

*** استاد با این همه شاگرد، ساعتی چقدر هزینه کلاس‌های شماست؟**

— اگر ریا نشود، باید بگویم من از شاگردانم پول نمی‌گیرم. گلپایگانی، گلپا نشده تا از علاقه‌مندان پول بگیرد. به قول فوتبالی‌ها، فوتبال ۹۰ دقیقه است و الان من در وقت اضافی زندگی هستم. پول گرفتن من از دوستدارانم، کار صحیحی نیست.

*** پس از چه راهی پول در می‌آورید؟**

— کارشناس بانک مسکن بودم و یک رستوران به نام ساقی در ایران داشتم. اکنون هم در شهر اشته‌تگارت آلمان یک هتل دارم به نام شاهین و در کنار آن از کنسرت‌هایم در سراسر دنیا هم منبع درآمد دارم.

تا اینجا شما را با جنبه‌ها و گوشه‌هایی از زندگی و آثار این استاد آواز ایران که جزو بنیانگذاران آواز و موسیقی کلاسیک در رادیو ایران هم بوده، آشنا کردیم. در شماره‌های آینده، به برخی از آثار این بزرگمرد، نگاهی خواهیم انداخت.

ادامه دارد

در شماره قبل، شما را با گوشه‌های پنهان و کمتر دیده شده‌ای از زندگی و احوالات استاد اکبر گلپایگانی آشنا کردم و در حاشیه، از علاقه ایشان به فوتبال گفتیم و برخی از نظریات او را درباره وقایع فوتبال کشور در ۱۵ سال پیش بازگو کردیم. او در خلال مصاحبه‌ای که ۱۵ سال پیش با یک نشریه ورزشی داشته است، همچنین به بخشی دیگر از علائق شخصی اش به بازی فوتبال اشاره می‌کند و در پاسخ این سؤال که شما طرفدار چه تیمی در جام جهانی بودید؟ می‌گوید: «هر تیمی که خوب بازی می‌کرد، از آن لذت می‌بردم، اما روی تیم خاصی تعصب نداشتم.

به بازی فرانسه مقابل برزیل نگاه کنید. مگر می‌شود فرانسه را دوست نداشت؟ آنها برزیل را با تمام بزرگانش فلج کردند. دلش هم مهره چینی مربی فرانسه بود. با این بازی، دوست دارم فرانسه قهرمان جهان شود. البته به شرطی که مقابل پرتغال و ایتالیا هم در همین سطح بازی کند.» [البته فوتبال ۱۵ سال پیش فرانسه را می‌گوید.]



و در مقابل این سؤال خبرنگار که آیا فرانسه تیمی بود که هیچکس از آن توقع زیادی نداشت؟ استاد می‌گوید: «هنری ترین بازی جام جهانی ۲۰۰۶ تا اینجا عملکرد فرانسه مقابل برزیل بود و باید گفت که زیدان رهبر ارکستر فرانسه بود.» [ملاحظه می‌فرمایید که فوتبال را هم با کلمات موسیقایی تحلیل می‌کند!]

بقیه این گفتگوی استاد گلپایگانی هم خواندنی است:

*** استاد، شنیده ایم که شما فوتبالیست هم بوده اید؟**

— فوتبال را به صورت جدی از مدرسه پدر با غلامحسین نوریان، حسین فکری، ناصر سلطانی و داود حیدری شروع کردیم. بعد از تهران جوان رفتم تیم دارایی. در آنجا با تیمسار نوآموز و چند نفر دیگر همبازی بودم تا اینکه راهی مدرسه نظام و دانشکده افسری شدم و عضو تیم سرباز.

*** در چه پستی بازی می‌کردید؟ گلزن هم بودید؟**

— بلبل چپ بازی می‌کردم؛ چون چپ با بودم. اگر توپ به ما می‌رسید و عزیز اصلی هم کنار می‌کشید، شاید گلی هم به ثمر می‌رساندم. (می‌زند زیر خنده!)

*** به ورزش دیگری علاقه نداشتید؟**

— چرا، کشتی را خیلی دوست داشتم و به همین دلیل با کشتی گیرها خیلی دوست بودم. خودم را مرید آقا تختی می‌دانستم و با هم دوستی دیرینه‌ای داشتیم. تختی، مرد خدا بود.

*** ورزش‌های دیگر هم انجام می‌دهید؟**

— به صورت تفریحی شنا، اسکی و تنیس بازی می‌کنم، اما به همراه همسر می‌رویم کوهنوردی و برنامه ما کوهنوردی در پارک جمشیدیه است و حتی آلرژی همسر که بهترین پزشک‌های دنیا هم از درمان آن عاجز بودند، با پیاده روی در کوه برطرف شد.

*** به چه تیم‌هایی علاقه مندید؟**

— از قدیم رئال مادرید را خیلی دوست داشتم، اما الان بازی بارسولونا را می‌پسندم. در آلمان بایرن مونیخ، در انگلیس منچستر یونایتد و آرسنال، در ایتالیا آث میلان و اینتر میلان را دوست دارم.

*** چه مربیان و بازیکنانی را می‌پسندید؟**

— قبل‌ها پله. از مرد فوتبال و اقتصاد بود. از بازی گرد مولر و فرانس یکن باوئر هم خوشم می‌آمد. در بین مربیان کاپلو و فرگوسن عالی هستند.

*** از بین بازیکنان حال حاضر جهان چی؟**

— زیدان. او هنوز هم جا دارد تا از فوتبال خداحافظی نکند. اما باید به هوشش تریک گفت که می‌خواهد در اوج برود تا همیشه بماند.

*** در بین بازیکنان ایرانی، به بازی چه کسانی علاقه داشتید و دارید؟**



یادی از استاد پرویز مشکاتیان و سنتور نوازی بی‌همانش



• نورالدین میرفخرایی

مشکات تابان موسیقی ایران

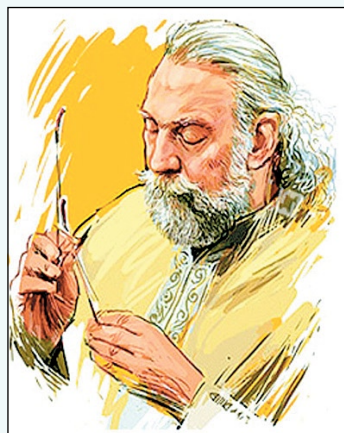
زنده یاد «استاد پرویز مشکاتیان»، در سنتور نوازی اعجوبه‌ای بود و در آهنگسازی نیز. شور وجودش در جریان آثارش داشت. هنوز به سی سالگی پای نگذاشته بود که بسیاری از کارهای فاخرش را خلق کرد. بر آستان جانان، سر عشق، بیداد و دستان، شاهدهی بر صدق این ادعا هستند.

در مراسم خاکسپاری استاد شادروان محمود کریمی، در کنار دماوند آواز ایران ایستاده بود. در گوشش نجوا کرد: بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران. او هم نوای داوودی اش را سرداد. در یک متری اش ایستاده بودم و از وسعت صدا به خود لرزیدم.

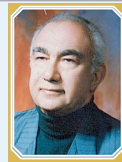
دیدار بعدی با نایفه نیشابوری در منزلش بود. سال هفتاد و پنج، خاطره‌ای از ضبط چهارگاه تکرار ناپذیر و تاریخی «دستان» و تصنیف «صبح است ساقیا» نقل کرد که حاکی از علقه عمیق عاطفی او با شجر ایران بود. به بیت آخر این غزل حافظ و مصرع «برخیز و عزم جزم به کار صواب کن» اشاره کرد و استاد را بابت خواندن آن کار دشوار تحسین کرد.

ظاهراً او در تمرین‌های اولیه، این مصرع را بم خوانده بود، ولی در اجرای نهایی قرار بر این می‌شود که در اوج اجرا کند. اسطوره شجریان و افسانه مشکاتیان، همواره جاویدان است و از این پس توس و نیشابور، دو میعادگاه عاشقان فرهنگ و هنر ایران زمین خواهند بود.

در خاموشی آن مشکات تابان، همان را می‌گوییم که سایه در رثای «م.امید» (مهدی



زوج هنری پرویز و خسرو آواز، آثار ماندگاری برای نسل ما و نسل‌های آتی به جای گذاشت. در اشعار به شعر و ادب پارسی، از بسیاری از

دوستانی بهتر از آب روان
خاطرات من و سهراب

دکتر حبیب‌الله صناعتی ۹۹

چنین است که در حین طرح یک مطلب، ناگهان جرقه‌ای در خیال سهراب نمایان می‌شود و آن را با قدرتی که در تصویرسازی و شخصیت پردازی دارد، در برابر چشم خواننده می‌گذارد. چه بسا که آن نکته، رابطه آشکاری با مضامین قبلی ندارد. در همین شعر مورد بحث، شاعر بنا به توصیه مادر برای خرید میوه، به، به میدان می‌رود.

نگاهش به میوه‌ها می‌افتد، ناگهان همان جرقه در خیالش نمایان می‌شود و او را به اندیشه‌های دور و درازی می‌برد و همین جاست که سبک ویژه و هنر شگفت سپهری آشکار می‌گردد. شاعر با نگاه به میوه‌ها به نظرش می‌آید که میوه‌ها آواز می‌خوانند و فکر می‌کند که به علت گرمای آفتاب، میوه‌ها به خواندن افتاده‌اند.

نگاهی به طبق‌های مملو از میوه می‌کند و به نظرش می‌سد که میوه‌ها، با پوست کامل خود، خواب زندگی جاوید می‌بینند. در همان حال به نظرش می‌رسد که باغ از اینکه میوه‌ها را می‌چینند، دچار اضطراب شده است. به طبق میوه «به» می‌نگرد. مجهولی را (شاید اشاره به آفتی مانند کرم) در آن می‌بیند. به انارها می‌نگرد و به خاطر می‌آورد که انارها به خانه پارسایان می‌روند. متأسف می‌شود که همشهریان (کاشانی‌ها) چندان علاقه‌ای به نارنج ندارند (نارنج و مرکبات، بیشتر محصول شمال است و کمتر در کاشان یافت می‌شود و لذا کاشانی‌ها کمتر به آن توجه دارند). شاعر به خانه باز می‌گردد. مادر می‌پرسد: «هیچ میوه خریدی؟» شاعر پاسخ می‌دهد که میوه‌های بی‌نهایت را نمی‌شد در این سبد کوچک جای داد. مادر باز می‌پرسد: گفته بودم یک من انار خوب بخری، آن چطور شد؟

شاعر در عالم خیال می‌گوید یک انار را امتحان کردم، انبساطش از کنار سبد سرف (تصورات شاعرانه)... مادر باز می‌پرسد گفته بودم به بخری آن چطور شد؟... آخر تصمیم داشتیم برای غذای ظهر از به استفاده کنیم (در کاشان با به کار بردن به، غذاهای بسیار خوشمزه تهیه می‌کنند). شاعر که فراموش کرده بود به بخرد، هنگام ظهر در عالم خیال، تصویر به را تا دور دست‌ها می‌بیند.

زندگینامه خودنیش

از سهراب، دو زندگینامه خودنیش به جای مانده است. یکی به نثر و دیگری به شعر. به هر دو نگاهی می‌کنیم. ۱- زندگینامه به نثر، نقل از کتاب «هنر در سفرم»، تألیف خانم پریدخت سپهری، خواهر فرزانه سهراب: «من کاشی‌ام، اما در قم متولد شده‌ام. شناسنامه‌ام درست نیست. مادرم می‌داند که من روز چهاردهم مهر (۶ اکتبر) به دنیا آمده‌ام. درست سر ساعت ۱۲. مادرم صدای اذان را می‌شنیده است. در قم زیاد نمانده‌ام. به گلپایگان و خوانسار رفته‌ام. بعد به سرزمین پدری. من کودکی رنگینی داشته‌ام.

دوران خردسالی من در محاصره ترس و شیفگی بود. میان جهش‌های پاک و قصه‌های ترسناک، نوسان داشت. با عموها و اجداد پدری در یک خانه زندگی می‌کردیم. و خانه بزرگ بود. باغ بود. و همه جور درخت داشت. برای یاد گرفتن، وسعت خوبی بود. زمین را بیل می‌زدیم. هرس می‌کردیم. در این خانه، پدر و عموها خشت می‌زدند. بنایی می‌کردند. به ریخته‌گری و لحیم‌کاری می‌پرداختند.

چرخ خیاطی و دوچرخه تعمیر می‌کردند. تار می‌ساختند. به کفایشی دست می‌زدند. در عکاسی ذوق خود می‌آزمودند. قالب مثبت درست می‌کردند.

نجاری و خراطی پیش می‌گرفتند. کلاه می‌دوختند. با صدف، دگمه و گوشواره می‌ساختند. کودک بودم که پدرم بیمار شد. و تا پایان زندگی بیمار ماند. پدرم تلگرافچی بود. در طراحی دست داشت. خوش خط بود. تار می‌نواخت.

ادامه دارد

با کاروان بنان

نوشتن:

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند
تکیه آن په که بر این بحر معلق نکینم
یقین دارم بنان در جهان هم می‌خواند و اهل
جنت را به وجد می‌آورد. به یادش سرودم:
صدای خوش و مخملین بنان
طنین افکن و جاری اندر جهان

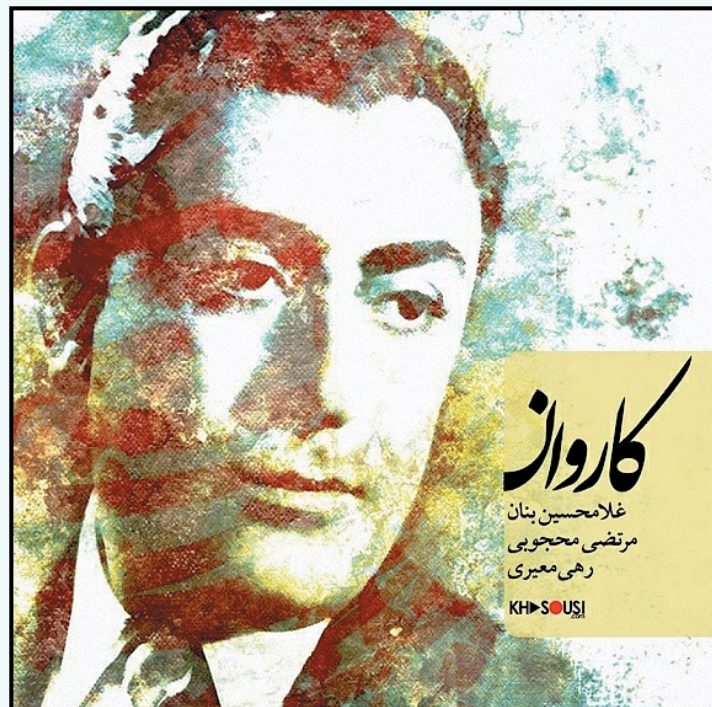
پیانوی سحرآمیز استاد انوشیروان روحانی خواندم و ایشان پاییز امسال در پیام صوتی غیرمنتظره‌ای یادی از آن شب کرده و مرا نواختند و دیگر بار آن خاطره رؤیایی را در ذهن و ضمیرم زنده کردند. آذر ۱۳۶۴ در مراسم یادمان شادروان استاد غلامحسین بنان در منزلش حاضر بودم و در دفتر یادبودش بی‌تی از سر حلقه رندان جهان

بستند هم‌رهان سوی یار و دیار بار
جز من که دور مانده‌ام از یار و از دیار
در آتشم ز فرقت یاران که گفته‌اند
از «کاروان» به جای نماند به غیر ناز
«لا هوتی»
واژه کاروان برای هر ایرانی شیفته موسیقی این مرز و بوم، قبل از هر چیز، نام بنان را تداعی می‌کند. بلاشک کاروان در زمره ده تصنیف ماندگار موسیقی اصیل ایرانی است. بیان محسنات بنان کار دشواری است.

در یک قرن اخیر، خواننده‌ای را نمی‌شناسم که در شناخت اشعار بزرگان ادب پارسی، بر او سبقت گرفته باشد. بنان به مدد این خصیصه منحصر به فرد و آن صدای مخملین، قلوب عاشقان موسیقی ایران زمین را به سوی خود جلب نمود و در یکی از طلایی‌ترین دوران‌های اعتلای موسیقی ملی در جوار بزرگانی چون: منیر طه، نواب صفا، رهی معیری، مرتضی محجوبی، وزیری و خالقی ... موفق به خلق تصانیفی جاودانی گردید که یکی از برجسته‌ترین آنها «کاروان» است که در مایه دشتی و گوشه دیلمان، دل انسان را می‌لرزاند.

روزی خاطره انگیز در پاییز سال ۷۵ در جوار مراد و محبوبم استاد محمد رضا شجریان و تعداد دیگری از دوستان بودیم. ایشان برخلاف میل باطنی و به اصرار حاضرین، ناگزیر به خواندن شد بنان را خواند. بعدها دریافتم که ایشان دلبستگی خاصی به این تصنیف داشت.

در اواسط دهه هفتاد در شبی فراموش نشدنی، تصنیف درخشان «بهار دلنشین» بنان بزرگ را با

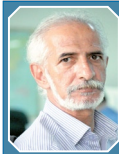


کاروان

غلامحسین بنان
مرتضی محجوبی
رهی معیری

KH-SOUL

سینمای ایران



آشنایی با رمان

نگاهی به رمان «ساعت به وقت انار»

نوشته آفرین پنهانی

گذر از هفت اقلیم

محمد رضا حیدرزاده



سه روز و سه شب، پدر و مادر بیرون قلعه و دختر داخل قلعه زار زنده، اما فایده ای نداشت. چیزی که نباید اتفاق می افتاد، افتاد. پدر و مادر به دنبال زندگی خود رفتند و دختر ماند با سرنوشتی نامعلوم که قرار بود برایش رقم بخورد. دختر از کنار در بلند شد. به سمت محوطه قلعه راه افتاد. حیاط کاهگلی قلعه را دور تا دور نگاهی انداخت. سمت راستش یک در ورودی به داخل راهرو و چند اتاق بود. یکی یکی در اتاق ها را باز کرد. یکی پر از خوردنی و یکی پوشیدنی بود.

اتاق آخر را که باز کرد، دید یک نفر به شکل خوابیده دراز کش در وسط اتاق بود. پارچه سفید رنگی روی آن کشیده شده و بالای سرش کتاب و کاغذ یادداشتی روی سینی نقره کوب بود. پارچه را کنار زد و در ناباوری، مرد جوانی دید. کاغذ را خواند. روی آن نوشته شده بود: «این سرنوشت توست. مردی که اینجایی جان خوابیده را تنها تو می توانی جان دوباره ببخشی. با خواندن هر برگ از کتاب، یک سوزن از تنش بیرون بیاور. به آخرین برگ کتاب و آخرین سوزن که رسیدی، او زنده خواهد شد...».



رمان «ساعت

به وقت انار»، نوشته آفرین پنهانی، توسط نشر کتاب ماه باران روانه بازار کتاب شده است. این رمان، روایت هفت نوجوان است که برای به دست آوردن مهربانی و نیکی، راستی و درستی، آگاهی و دانایی، راهی سفری بس پرخطر شده و در گذر از هفت اقلیم و هفت کوه،

با هفت روایت متفاوت، هفت اهریمن را مغلوب کرده و دوستی و مهربانی، آبادانی، ایمن شدن محیط زیست، صلح، آگاهی و دانایی را برای سرزمین خود به ارمغان می آورند.

به این ترتیب، داستانی بر مبنای رئالیسم جادویی شکل می گیرد که هم در فضایی واقعی و هم فراواقعی و تخیلی، قدرت تفکراندیشی و خوب فکر کردن را در مخاطب ایجاد می کند. نویسنده در این رمان، ضمن معرفی و پاسداشت فرهنگ پُرغنائی مردمان خطه لرستان، اثری فرامکانی و فرازمانی را ارائه می دهد تا خواننده در هر مکان و هر زمان با آن ارتباط برقرار کرده و با عناصر داستان، همزاد پنداری کند. بهره گرفتن نویسنده از قصه های بومی سینه به سینه نقل شده، مویه ها و سوگ سروده ها و ترانه های محلی از ویژگی های این داستان است.

آفرین پنهانی، در سال ۱۳۴۹ در منطقه معمولان در لرستان متولد شد. از نوجوانی علاقه خاصی به سرودن شعر داشت. سپس به قصه نویسی پرداخت و بعد وارد دنیای مطبوعات شد تا روزنامه نگاری را تجربه کند.

از این نویسنده و شاعر خوب لرستانی تا کنون چندین اثر از جمله مجموعه شعر «و زمین نام دیگر من است» و ترجمه داستان لری «پسران شمال» چاپ و منتشر شده است. در صفحات آغازین رمان «ساعت به وقت انار» و در فصل «ساعت به وقت مادر زمین»، هفت نوه قشنگ، بانوی قصه را به جاده ای رموز که در نهایت به هفت راه نامعلوم منتهی می شود، می رسانند و از همین جا مخاطب از دنیای واقعی دور شده و با بهره گرفتن از ژانر فانتزی، در جهانی فراواقعی قرار می گیرد.

به وقت عصر و درست آنگاه که نسیم از لای چنارها وزیدن می گیرد و پیش از آنکه خیابان پر شود از برگ های رنگارنگ و کلاغ ها دسته جمعی به سمت دیگر پر بگیرند و بر شاخه های نیمه عریان درختان اطراق کنند و غمگین ترین آوازشان را سر دهند.

مردمانی در بند قحطسالی و بی آبی و بیماری. مردمانی گرفتار آمده در بند جهل و بی خردی و نادانایی و خرد خفتگی. در اوضاع و احوالی چنین سیاه و هولناک، راوی رمان به نقل از پدر بزرگ می گوید: مادر بزرگ - قشنگ بانو - قبل از هر کسی، هفت تن از نوه هایش را فرا می خواند و با تشریح درد و رنج و زندگی هولناک مردم، آنها را به نبرد با اهریمن ترغیب می سازد. یکی از نوه ها می گوید: هر کدام از ما، رنگ پوست و شمایلش شبیه مادرش بود. به زبان مادری خودش حرف می زد و آداب و آیین مخصوص مادر خودش را داشت. نوع پوشش ما با یکدیگر فرق داشت. لباس هایی را می پوشیدیم که در سرزمین مادری مان مرسوم بود. اما، مادر هر هفت نفرمان - زمین - نام داشت.

به این ترتیب، نوه های قشنگ بانو، در راهی گام می نهند تا پس از تحمل مرارت فراوان و در نهایت به پیکاری سخت با اهریمن برخیزند. پیکار و نبردی گرچه سخت و هولناک، اما مقدس و هدفمند. نبردی که با پیروزی در آن و به هلاکت رساندن اهریمن و جادوگری که فقر و نداری را بر بخشی از سرزمین شان حاکم ساخته، سبب رهایی و آزادی همگان می شود. این رهایی و آزادی، حتی خود نویسنده را تحت تأثیر قرار می دهد و امیدوارش می کند تا در پایان هر نبرد و پیروزی هریک از نوه های قشنگ بانو، با نثری شعر گونه آن را به تصویر بکشد.



سیدرضا صائم

درباره برگزاری جشنواره فیلم فجر امسال

تراژدی یا استراتژی؟

اجتماعی. اما هیچکدام از آنها منجر به تعطیلی جشنواره نشد و این جریان قدرتمند سینمایی راه خود را از طوفان ها و گردباد حوادث، به سوی آینده باز کرد.

انسان و جوامع بشری در طول تاریخ، همواره با انواع بحران ها که زندگی فردی و اجتماعی آنها را تهدید می کرده، مواجه بوده اند، اما زندگی همواره جریان داشته و به جریان خود ادامه داده است. ضمن این که برگزاری جشنواره

سی و نهمین جشنواره فیلم فجر، به دلیل شرایط کرونایی در کشور، یکی از استثنای ترین ادوار این جشنواره خواهد بود؛ اما از قاعده کلی این جشنواره خارج نیست. جشنواره ای که میزان و بیلان تولیدات سالانه سینمای ایران است که صرفاً به یک جشن بزرگ سینمایی محدود نمی شود و تقلیل نمی یابد. بلکه شب های جشنواره، مثل شب قدر سینمای ایران است که تقدیر فیلم ها در آن رقم می خورد و چشم انداز و



می تواند شور و چراغ خاموش شده و رخوت زده سینما را به آن برگردانده و در روح آن بدمد.

سینمایی که به واسطه آسیب های ناشی از کرونا تا لبه پرتگاه و ورشکستگی رفته، بار دیگر می تواند از خون جشنواره جان بگیرد که هزار باده ناخورده در رگ این تاک است.

بودن یا نبودن جشنواره فجر را باید در نسبت با فهم درست بحران سلامت از یک سو و بحران سینما از سوی دیگر، صورت بندی کرد. قرار بر این بود که ما کرونا را شکست دهیم، نه کرونا ما را. نبودن جشنواره فجر، شکست سینما در برابر کرونا و تن دادن به مرگ آن است. اما بودن و برگزاری مراقبت شده آن، تداوم زندگی.

سینما آمده تا چگونه زیستن را به ما بیاموزد. چگونه زیستن در دل شادی ها و تراژدی ها! تعطیلی یا توصیه به تعطیلی جشنواره، مواجهه و برخورد احساسی با بحران کروناست، اما عقلانیت حکم می کند که مثل بسیاری از کشورهای توسعه یافته دنیا که با رعایت پروتکل های بهداشتی و فاصله گذاری اجتماعی، جشنواره های بزرگ و سابقه دار خود را در شمایل تازه و مناسب با دوران جدید برگزار کردن؛ جشنواره فیلم فجر هم با تمهیدات سلامت محورانه ای که برای برگزاری آن لحاظ شده، سی و نهمین دوره خود را در تاریخ سینمای ایران ثبت کند و اتفاقاً با رعایت ساز و کارهای های بهداشتی، ضمن تأمین سلامت سینماگران، به صیانت از سینما پرداخته و چراغ آن را روشن نگه دارد.

افق آینده فیلم ها در مناسبات آن ترسیم می شود. از اینرو، جشنواره فیلم فجر را نباید به یک دورهمی سینمایی تحریف کرد. به همان اندازه که این جشنواره مردمی است، صنفی و حرفه ای هم هست و سرنوشت فیلم ها و فیلمسازان، به آن گره خورده است.

حالا که کرونا به مثابه یک بحران جسمانی و اجتماعی به گرهی کور برای فعالیت های انسانی در حوزه های مختلف تبدیل شده، نمی توان با تعطیلی و پایین کشیدن کرکره جشنواره، به مقابله با این بحران پرداخت و گره دیگری بر سینمای ایران زد.

تعطیلی جشنواره، پاک کردن صورت مساله است، نه حل مسأله. راهگشایی نیازمندی، اراده معطوف به انجام است، نه بی ارادگی معطوف به انکار! در فیلم جدایی نادر از سیمین، در یکی از سکانس ها نادر به سیمین می گوید که هر وقت یک بحرانی سر راحت قرار گرفت، یا فرار کردی یا دست هاتو بالا آوردی و تسلیم شدی!

تعطیلی جشنواره فیلم فجر به خاطر کرونا هم یا فرار از بحران است یا تسلیم شدن در برابر آن. عقلانیت اما حکم می کند که به عبور از بحران ها بیندیشیم، نه مرور بحران ها. حتی اگر بخوایم به مرور بحران هم بپردازیم، ما در طول سال های برگزاری جشنواره در طی این چهار دهه با بحران های مختلفی رو به رو بوده ایم. از بحران جنگ گرفته تا بحران های مختلف طبیعی و



سینما

داوران این دوره از جشنواره



بخش دوم و پایانی

رضا اسماعیلی

نگاهی اجمالی به کارنامه ادبی ضیاءالدین خالقی

شاعری خودبسند و خودساخته

و شب زده، بشارت سپیده دمی پر از شکوفه را می دهد. شاعر قدرت کلمات را می داند و به مدد شب چراغ کلمات، انسان را از ظلمات زمین می رها کند و به آسمان سبزی اشاره می کند که پر از باران و بهاران است:

هی می نگری به آسمان و
هی نگاه می کنی به قله ای که دور از چشم
ستیش را تنها خیال
در ابرها فرو می تواند برد.

آسمان هفتم رؤیاها را درمی نوردی و

می پنداری

آن دورها...

آن دورها گم شده ای داری

و هیچ نمی بینی که این نزدیک

کنار دستت

خاک تشنه ترین است

خاک تشنه ترین است و تاریک

و گرنه باران این همه از بالا نمی بارید

و گرنه نور این همه از بالا نمی تابید. (۳)

حرف آخر این که ضیاءالدین خالقی، شاعری است که در طول چهار دهه گذشته، با عبور از گردنه های صعب العبور شعر و شاعری، راه خود را یافته و گلیم خود را بافته است.

و امروز در عرصه ادبیات، بیشترین دنبال بستری است که آموخته ها و تجاربش را با نسل نوجوی آینده به اشتراک بگذارد. امید آن که در ایفای این رسالت، خدایش یار باشد و راهش هموار. این چنین باد.



پانویس:

- ۱- ضیاءالدین خالقی، به رنگ باران نوشتم، تهران، تکا، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۱۸۵
- ۲- ضیاءالدین خالقی، بارانی از پریشانی یال، تهران، انتشارات هوش و ابتکار، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۳۶
- ۳- ضیاءالدین خالقی، به رنگ باران نوشتم، تهران، تکا، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۱۹۳



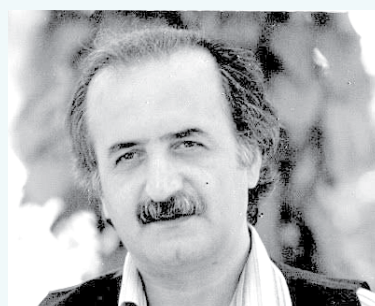
انتشار کتاب «آدمکها»

دهه پیش سروده شده و حالا به همت انتشارات آوای کلا، در اختیار علاقه مندان قرار گرفته است.

دوستداران شعر فرانو می توانند برای تهیه و خرید این کتاب، به صورت مجازی به سایت انتشارات آوای کلا، به نشانی www.anmah.ir یا به صفحه اینستاگرام [@anmah.ofogh](https://www.instagram.com/anmah.ofogh) مراجعه نمایند.



نخستین دفتر شعر «فرهاد خالیدی نیک» با عنوان «آدمکها» منتشر شد. کتابی که شامل ۷۵ قطعه شعر در قالب فرانو است. این قطعات شاعرانه که خالیدی آنها را به عنوان دلتوشته های خویش معرفی می کند، در حدود یک



۳

اگر بخواهیم نگاهی اجمالی به کارنامه ادبی و شعری «ضیاءالدین خالقی» بیندازیم، پیش و بیش از هر چیز، باید بگوییم که خالقی شاعری است «خودبسند» و «خودساخته» که به مدد دانش و بینش ادبی خویش، و بی آن که از روی دست کسی تقلب کند، در مسیر شعر و شاعری گام بر می دارد. هر چند این خودبسندگی، توسط بعضی از منتقدان، به نوعی محافظه کاری زبانی تعبیر شود. در مورد ترکیب «خودبسندگی» نیز این توضیح ضروری است که «خودبسندگی» به معنای عدم تقلید است، نه تأثیر ناپذیری. چرا که شاعران بزرگ نیز از متقدمان و معاصران خویش تأثیر پذیرفته اند و این امر، امر مذمومی نیست.

خالقی شاعری است که از گردنه پر خوف و خطر شعر دهه هفتاد به سلامت گذر کرده و به طرز هوشمندانه ای از میدان «مناگربیزی»، «زبان پریشی» و «تئوری زدگی» های بی مبنا جان سالم به در برده است. او در شعر به دنبال فضل فروشی نیست. زبان شعرهایش از زمختی و درشتی به دور است. به همین خاطر بیانی «سهل و ممتنع» دارد. آن چنان که می توان گفت «سادگی» و بی پیرایگی از ویژگی های ذاتی شعرهای اوست، و سر منزل غایی و نهایی اش کشف «طبیعت صمیمی زبان» که توصیه همیشگی نیما به پیروان خویش است:

یک روز صبح

از خواب بیدار می شوی

می بینی اشیاء جا به جا شده اند

و هر چیز رنگ دیگری گرفته است.

یک روز صبح بیدار می شوی

می بینی همه چیز با رفتن پرستوها،

به آخر رسیده است. (۱)

فرمول شاعر برای رسیدن به شعر ناب، تلفیق هنرمندانه و متوازن فرم و محتواست. او فرم و محتوا را حلقه های مکمل هم می داند که در پیوندی خجسته و مسالمت آمیز در آفرینش یک اثر مقبول ادبی به همدیگر مدد می رسانند. در نگاه او، حرفه ای بودن «چنگ کشیدن» به صورت کلمات نیست.

۲۳



از تمام روشنایی ها

حمیدرضا شکاری

خوانش شعری از مهرداد فلاح

کاریکاتوری از فرم...

«آنچه نباید

اما

می آید

زود

می پاید

دیر»^۱

فرمول بندی کردن هنر و ادبیات و شعر، کار بی سابقه ای نیست. این کار اما بی تردید به صنعتی شدن اثر می انجامد. در صنعت، اثر به مثابه یک شیء تکثیر می شود و از یکنی و یگانگی آن، نشانی بر جا نمی ماند. ناگفته پیداست که اثر هنری - صنعتی نیز لزوماً فاقد هرگونه ارزش هنری نیست، اما آن رهایی و یلگی و آزادی آثار هنری طبیعی (اصطلاحی نادقیق صرفاً در برابر عنوان هنر صنعتی) در آن دیده نمی شود.

در چنین آثاری غالباً فرم و توجه به آن، حرف اول و مهم ترین نقطه توجه و بارزترین برجستگی هنری کار محسوب می شود و اندیشه یا مضمون به خاسته از آن در مرتبه دوم اهمیت قرار می گیرد.



حالا ماییم و شعر کوتاهی از «مهرداد فلاح» که هیچ حرفی برای گفتن ندارد، اما همین هیچ یا تقریباً هیچ را با چینی پلکانی، به عنوان شعر ارائه می دهد. نوشته ای که نه تصرفی در زبان کرده است و نه تجاوزی به واقعیت. همه به یاد داریم که در دوران تحصیل در مدرسه، معلم عزیز ادبیات فارسی، «به نثر روان در آوردن شعری موزون» را به عنوان سوال امتحانی می گذاشتند جلوی ما! حالا اما این بزرگواران حتی نمی توانند همین خردک استفاده را هم از این شعر ببرند. چرا که متن حتی در همین حد هم از زبان روزمره فاصله گرفته است.

علاوه بر پلکانی نویسی، آرایه های بسیار ساده که باعث شده این متن در یک مجموعه شعر چاپ شود، احتمالاً همان تضاد بین زود و دیر و جناس و قافیه بین «نیاید» و «می آید» و «می پاید» است. در غیر این صورت، این سطرها را می شد پشت سرهم نوشت و وقت مخاطب شعر، حتی مخاطب آما، شعر را زیاده از حد لازم نگرفت:

آنچه نباید، اما می آید زود، می پاید دیر

البته ناگفته پیداست که جای فصاحت و سلاست زبان (زیبایی و رسایی زبان)، همچنان در این متن خالی است.^۲

۱- در بهترین انتظار، مهرداد فلاح، ناشر: گونبد، ۱۳۷۱، ص ۱۰۲

۲- آنچه نوشته شد، صرفاً راجع به شعری از «فلاح» بود و قابل تسری به شخصیت حقیقی و حقوقی او در شعر امروز نیست.



• رضا رفیع

از فرمایشات ما!

حل تلفنی مشکلات!

گذشت آن زمانی که یارو می گفت: تلفن می زنم، جواب نمیدی... و خبرعلاتی از این دست! البته میزان پاسخگویی مسئولان و مدیران ما -بالاترین عین نرخ دم به ساعت این روزهای سکه -به حدی رشد و ترقی پیدا کرده که بعضاً حتی تلفنی هم پای دردل شما و همپای مشکلات شما برای دادن پاسخی مناسب می نشینند. فقط باید سعی نمایید با تلفن همراه تماس برقرار نفرمایید که وسط کار، ارتباط سالم شما با مسئول مورد نظرتان قطع نگردد. گرچه به طور قطع، ارتباط میان مردم و مسئولین هرگز قطع شدنی نیست. اصل این است که دلها خوب آتنن بدهند و دل به دل راه داشته باشد.

از روی دست شهریار:

تا سیم کشی نداری از دل با دوست

در دست تو از این تلفن گوشی نیست فلذاست که قائم مقام سازمان آموزش و پرورش اعلام می دارد که: «این سازمان تمامی مسئولان ارشد آموزش و پرورش تهران را برای پاسخگویی مستقیم به تلفن های شهروندان تهرانی به ۱۸۲۰ دعوت کرده است.»

واکنش خوب مسئولان: تو منو دعوت کن به شهر چشما!...



سوء تفا هم نشود. این ۱۸۲۰ نام یک مکان خاص نیست، بلکه اگر درست حدس زده باشید، شماره تلفنی است که ملت می توانند از طریق آن و کابلش (اگر

در آن روز برگردانده نشود)، مشکلات مدارس را با مسئولان آموزش و پرورش شدیداً در میان بگذارند. این مسئولان عزیز شامل مدیر کل آموزش و پرورش، معاونان وی، رؤسای مناطق ۱۹ گانه، رؤسای نهضت سوادآموزی و ادارات بازتأسیسات می شود. مای غافل را باش که تا همین الان همچنین خیال می کردیم که دیگر چیزی به اسم نهضت سوادآموزی نداریم و ریشه بیسوادی از بیخ کنده شده است. این خودش اولین خوبی این تسهیلات تلفنی که باعث آگاه شدن ما و امثال ما شد.

بسته پیشنهادی: یک کار خوب را همه آدم های خوب -بلانسیست ما- باید تأیید و تمجید کنند. مگر آدم مغرض باشد که الحمدلله چنین آدمهایی ما نداریم؛ مگر از کشورهای دیگر وارد کنیم. در همین راستا، ما نیز به سهم ناچیز خود، طبق معمول، حواشی پرنرنگی بر متن حاضری زنیم:

۱- قطع سریع ارتباط: نترسید؛ منظورمان فقط در یک حالت است. آن هم زمانی که با سؤالات بیش از حد لازم تکراری مواجه شویم. در این صورت، به جهت این که صحبت تلفنی با مسئولان به همه کسانی که پشت خط هستند، برسد؛ تشخیص مصلحت آن است که ضمن عذرخواهی لازم، تلفن غیرلازم را قطع کنیم.

سؤالاتی تکراری و نخ نما شده مثل: خودیاری (پولی که باعشق تقدیم مدارس می شود)؛ فرسودگی بافت برخی مدارس که با یک تعارف ممکن است فرو بریزند؛ شلوغی برخی کلاس های درس که تعدادی از دانش آموزان از در و پنجره بیرون می زنند؛ سرعت پایین اینترنت برای وصل شدن به شبکه شاد؛ سخت بودن کلاس ها و امتحانات آنلاین و..... قس علی هذا!

۲- حضور بابای مدرسه: دعوت از بابای مدرسه نیز برای پاسخگویی به شهروندان خوب است که در طرح تماس تلفنی مذکور دیده نشده است. به هر حال، بسیاری از بچه ها وقتی زیر بار مشکلات، پدرشان در می آید، می روند با بابای مدرسه طرح مسأله می کنند. به خیال اینکه آن «بابا آب داد، بابا نان داد» معروف که خوانند، همین بابای مدرسه است که خدا حفظش کند.

ناگفته نماند که بسیاری از آبدارچی های ادارات نیز در حل و فصل مشکلات و معضلات، همین نقش حساس استراتژیک را دارند. هر جا آبدارخانه هست، آبادانی هم هست.



• ریحانه فرزی - قم

سر از تخم در نیاورده، به خاطر کم ارزش شدن مادران شان به رگ غیرت شان برخورد و بر اثر خونریزی از بین ما رفتند.

آینده سازان جامعه مرغی کم شد و ناگهان قیمتش در اواسط پاییز بالا رفت و انگشت اشاره، به سمت آنها که مرغ نخریدند رفت. به آنها گفته شد که بفر ما... جوجه را آخر پاییز بشمار! این شد که عده ای مرغ چاق چله یاد کرده، از بس بخ زدند، قیمت شان به تنظیمات کارخانه برگشت و از همان جا راهی بازار روز شدند.

مردم که می توانستند از ساعت چهارصبح تا ساعت نه شب از خانه بیرون بیایند، به سمت بازارهای روز رفتند و بنا را بر سلامتی افراد دور و بر گذاشتند. آنها که دریافته بودند برای زنده ماندن فقط رعایت فاصله فیزیکی (فاصله اجتماعی سابق) کافی نیست، فاصله اقتصادی را هم حفظ کردند تا دو روز بیشتر زنده بمانند. دریغ از این که باز از جانب فاصله اجتماعی ضرر می کنند. به قول معروف، از سر بروی، کلاه پاره می شود و از پا بروی، کفش! **راهکار برای از بین بردن صف تنظیم بازار:**

- نوبت دهی تلفنی برای فروش در مراکز مورد نظر

- فروش مرغ طبق پلاک زوج و فرد منزل فرد

- رو آوردن به گیاهخواری و گوشت نخواری

- تغییر ساعات ممنوعیت از شب به روز و یا تغییر بازار روز به بازار شب

- خودکشی بقیه جوجه ها و راحت شدن خیال همه

- تخم کردن مرغ ها بیش از پیش و تنظیم خانواده، به جای بازار و کارخانه

- استفاده از کتاب و شبکه مجازی برای افزایش سطح اطلاعات عمومی

- خوردن تولیدات و ضایعات مرغ من خودم از وقتی که فواید پای مرغ را فهمیدم، زندگی ام از این رو به آن رو شد. به جای خرید مرغ ارزان در صف کرونامالی شده، طرز تهیه خوراک پای مرغ را جستجو کنید. همانطور که تخم مرغ دزد شتر مرغ دزد می شود، شتر مرغ خوار، مرغ و تخم مرغ خوار می شود. همیشه اصلاحات باعث بقا و پیشرفت است.

فواید پای مرغ:

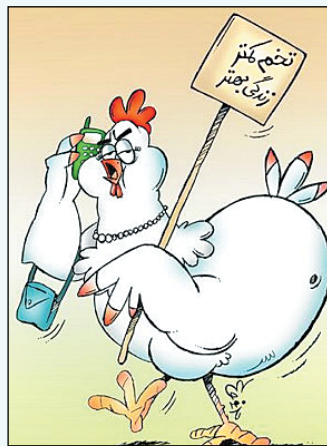
رفع آرتروز، روماتیسم، نرمی، شکستگی و پوکی استخوان و... مصرف آن با پوست موثر در درمان افسردگی و اضطراب است.

هر کدام را علم ثابت کند، این آخری هیچ جور در کتمان نمی رود. پای مرغ بخوری و افسرده نشوی؟... جل الخالق!

سیر تحوّل مرغ در طول تاریخ

گروه از جانوران (مرغ ها) اشاره شده است. خروس دارای یک عضو تاجی شکل است که به همین علت از بردن نام این حیوان خودداری می کنیم. چون ما را یاد ویروس های تاج دار می اندازد. این همه خروس به خوردمان دادند گفتند مرغ است، فرقی هم نداشت. حالا چه مرغ، چه خروس. فکر نکنید مطلب فمینیستی است، نه، فکر کنید بروید رستوران بگویید چلوخروس می خواهم. انسان حس می کند باید با خروس زنده روبرو شود. راحت همه را مرغ صدا کنید.

نکته: خواهر من، به جای خروس بگو مرغ نر! مرغ ها با داشتن بال به مراحل بالایی از رشد



و ترقی رسیدند. آنها در گذشته دور، روی معنویات تمرکز بیشتری داشته و به عرفان می رسیدند و می شدند سیمرغ. کسی تا حالا سیخخروس شنیده؟! بعدها مرغ هایی پدید آمدند که ظواهر مادی دنیا را بر تعالیم عرفانی ترجیح دادند و مادیات کورشان کرد. این گروه مرغان خودفروخته، قیمت خود را ناگهان بالا کشیدند و از سفره ها پر کشیدند و به تبعیت از اجدادشان، خود را تا قله قاف بالا کشیدند. این عده مرغ لاکردار، خود را سیمرغ که نکردند هیچ، مردم را هم بی مرغ کردند.

دیگر کسی هم نبود که مرغ سحر را بخواند و بخواهد ناله این مرغ لاکچری بی سر و صاحب را بشنود. بعد از آن، مرغ ها سحرها ناله نکردند و خروس های بی محل محل ما هم به ما محل نگذاشتند. البته ما هم بهشان محل نگذاشتیم. این به آن در! آنها هم گذاشتند رفتند و گذاشتند ما شبها کپه مان را بگذاریم.

بررسی ریشه ها:

انسان مدتی از ترس ویروس، مرغ نخورد. در نتیجه مرغ روی دست صاحبانش باد کرد و قیمتش پایین آمد. هی می گوییم نخیرد ارزان شود، کو گوش شنوا؟!.....تعداد بی شماری جوجه،

انسان ها موجوداتی دوپا، دو دست، با یک سر و هزار سودا بودند که از نظر تغذیه به سه دسته تقسیم می شدند:

- گوشت خوار

- گوشت نخوار

- گیاه خوار (گوشت نخوار و لبنیات نخوار)

در این مجال، به رده گوشتخوار و مشکلاتش می پردازیم. انسان برای برآوردن سوداهای در سراز نقطه پا با محیط سازگار شد و در ساز و کار بدنش تغییراتی صورت گرفت. مثلاً وقتی با اصرار خانواده برای ازدواج و بقای نسل روبرو می شد، دو پا داشت دو پا هم قرض می کرد، در می رفت. بعدها تاریخ نشان داد که او بیشتر به دلیل گوشت نخواری بود که جان و پَر ایستادگی در برابر ناملایمات را نداشت. با گذشت زمان، انسان گوشتخوار پدید آمد که از شیر مرغ، خفاش و اختاپوس تا جان آدمیزاد می خورد. آنهاپی که کله و پاچه بار می گذاشتند و مغز می خوردند، قدرت بیشتری داشتند و در شرایط مشابه در نمی رفتند و مثل کوه می ماندند و چه بسا عروسی می گرفتند؛ حتی در زمان کرونا! که البته بعد از پلمپ تعدادی از کله پزی ها معلوم شد که مغز خر به خوردشان دادند. آنها هم دو پای اضافی قرض گرفتند، اما برای در رفتن دیر بود. برای در رفتن همسر از کوره، تا بتوانند با چهارپا پول گوشت را به منزل برسانند. در بیت پایین دقت کنید:

ای کاروان آهسته ران کارام جانم می رود وان دل که با خود داشتیم با دلستانم می رود شاعرعلیه الرحمه، حرکات رانش آهسته بوده و آرام حرکت می کرده و پول به اندازه در نمی آورده؛ از اینرو همسرش از کوره در رفته و قلب مرد را که مهریه اش بوده با خود برده و پخته و خورده و تازه از همسرش پرسیده که جگر تو خام بخورم یا بپزمش اول عزیزم؟!

گوشت خواران، طی سازگاری های اقتصادی، به رده های اختصاصی مرغ و ماهی خوار تبدیل شدند. لازم به ذکر است که اینان با مرغ ماهی خوار تفاوت داشتند. مرغ هم موجودی دوپا بود و بزرگترین فرقی با انسان در داشتن بال بود. سر و تهش یک نوک بود و یک دم. خلاصه چیز دندانگیری هم نبود.

مسئولیت اصلی مرغ ها تخم گذاری بود و از این نظر جزو شجاع ترین موجودات کره زمین به حساب می آمدند. آنها گاه تخم دوزرده هم می گذاشتند که نشان از لیاقت شان بود. انسان ها هم از این موضوع مستثنی نبودند. برای مثال، جاری یکی از آشنایان ما ظرف چند روز پیش یا بهتر بگوییم چند روز پیش در ظرف، تخم دوزرده گذاشته بود که شوهرش برایش طلا خرید. در داستان های اساطیری به تخم طلای این

نیم و تفکر



عباس کوردزی

* فارغ التحصیل کارشناسی نقاشی و هنرهای تجسمی
* آغاز فعالیت کاریکاتور از سال ۱۳۷۸ با خانه کاریکاتور کرمان
* برگزاری نمایشگاه های متعدد انفرادی و گروهی در کرمان و تهران
* کسب مقام در بیش از ۱۰ مسابقه و جشنواره داخلی



